«بانوان کربلا»؛ قهرمان‌های تاریخ

اگر این روزها می‌خواهید کتابی درباره تاریخ دست بگیرید و بخوانید، «بانوان کربلا» نوشته کفاح الحداد به ترجمه محمدجواد پورعابد که به‌تازگی در نشر شادرنگ و به قیمت ۶۴ هزار تومان منتشر شده، گزینه خوبی است. این کتاب کنکاشی است پیرامون بازماندگان رویداد کربلا، یعنی زنان؛ کسانی که نقش‌شان در تحقق اهداف قیام هم‌تراز شهادت نمایان شد. نویسنده از لابه‌لای نگاره‌های ارزشمند تاریخ و شهادت‌نامه، تلاش می‌کند اوج تعالی روح انسانی آنان، به‌ویژه بانوی اول رخداد کربلا حضرت زینب(ع) را به نمایش گذارد. آنها با همه چالش‌های سخت، دشوار و فضای بی‌رحمانه در مجامع علمی، سیاسی و عرصه‌های دیگر سرآمد شدند. بدین ترتیب ماجراهای کربلا باعث شد تا زن به عنوان فردی از جامعه نسبت به امور آن احساس مسؤولیت کرده و برای اصلاح آن گام بردارد. این کتاب در واقع روایتگر جان‌فشانی پرشکوه زنان است که با تبلیغ عقیده و جهاد در راه آن، عزت‌مداری و عالمانه زیستن را حتی برای مادی‌گرایان، بی‌خردان و فاسدان وقت همچون مزدوران اموی تبیین می‌کند.

جلوه‌هایی از سلوك فردی و اجتماعی آیت‌ا... سید محمدصادق لواسانی در گفت و شنود با فرزند ایشان

هیچ‌گاه ندیدم امام بترسد

محمدرضا کائینی

روزنامه‌نگار

روزهایی که بر ما گذشت، از سی امین سالروز ارتحال عالم مجاهد، زنده یاد آیت‌ا... سید محمد صادق لواسانی، عبور کردیم. آن بزرگ از دوران نوجوانی تا پایان حیات حضرت امام خمینی، دوست صمیمی و یار همدل ایشان بود. در بازخوانی خاطراتِ ۷۰ سال مراوده آن دو فقید راحل، با حجت‌الاسلام والمسلمین سید محمدرضا لواسانی گفت و شنودی انجام داده‌ایم که نتیجه آن را پیش روی دارید. امید آن که تاریخ‌پژوهان معاصر و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

سه دهه از رحلت زنده یاد آیت‌ا... سید محمد صادق لواسانی سپری شد. ایشان در کنار سایر خصال و ویژگی‌ها، به مراوده نزدیك با امام خمینی شهرت داشتند. قدیمی‌ترین خاطره‌ای که شما از مراودات آن دو بزرگوار به خاطر دارید، چیست؟

در شب حادثه زلزله بوئین زهرا، یعنی در دهم شهریورماه ۱۳۴۱، حضرت امام در منزل ما در تهران، مهمان بودند و در طبقه سوم تشریف داشتند. آن موقع من ۱۶ سال داشتم. یادم هست هر یك از اعضای خانواده، مشغول کاری بودند و هیچ یك با اتفاق زلزله -که حدود ساعت ۱۱ شب پیش آمد- مثل حضرت امام برخورد نکردند. ایشان کوچك‌ترین ترسی به دل راه ندادند، در حالی که همه سخت ترسیده بودند، چون زلزله ۶ ریشتر در ۲۰ ثانیه بود. اولین کسی هم که نماز آیات خواند، ایشان بودند. منزل ما در خیابان سیروس، کوچه حمام خشتی و ۱۴۰ متر و سه طبقه بود. پس از این واقعه، حضرت امام به مرحوم پدر فرمودند:«با این خانه‌ای که شما ساخته‌ای، همگی زیر آوار می‌رفتیم...»، چون بسیار ساختمان ساده‌ای داشت و با تیرك چوبی ساخته شده بود. این منزل تا بعد از فوت مرحوم پدر هم بود و پس از چندی، یکی از ورثه که خانه به نام او بود، آن را فروخت و ازدواج کرد. این خاطره‌ای بود که از ۱۶ سالگی، به یادم هست و نمایانگر ارتباط و صمیمیتی که مرحوم پدر و حضرت امام با یکدیگر داشتند.

قدیمی‌ترین خاطره‌ای که از توجه امام نسبت به خودتان دارید، کدام است؟

اتفاقا مایلم باز به همان شب زلزله برگردم. تابستان بود و ما روی پشت‌بام استراحت می‌کردیم. من قبل از حادثه زلزله، خدمت امام رفتم. (می‌خواهم با این خاطره، توجه ایشان را به افراد کم‌سن، خصوصا جوانان بیان کنم) به ایشان عرض کردم: یك کسی در محله ما، بادبادکی را هوا کرد (آن موقع مرسوم بود که شب‌ها، عده‌ای به قول قمی‌ها کاغذباد و به قول تهرانی‌ها، بادبادك هوا می‌کردند و فانوس روشن به نخ آن می‌بستند). من آمدم و به ایشان گفتم: «حاج آقا! یك کسی در محله ما، بادبادك هوا کرده و در طول نخ آن، ۲۰ تا فانوس بسته. خیلی دیدنی است» ایشان گفتند: «برویم ببینیم.» مرحوم پدر وقتی دیدند که امام حرکت کردند، از ایشان پرسیدند: «کجا می‌روید آقا؟» حضرت امام فرمودند: «آقا رضا می‌گوید بادبادك هوا کرده‌اند، می‌رویم ببینیم.» و ایشان با من به پشت‌بام آمدند و بادبادك را تماشا کردند. توجه ایشان به افراد کم‌سن، بسیار جالب بود. جالب است بدانید که من در آن موقع، ۱۶ سال بیشتر نداشتم، ولی به حرفم گوش دادند و با من آمدند. این خاطره جالبی بود که شخص خودم، از همان شب وقوع زلزله دارم.

از دیگر خاطرات‌تان در این باره، چه مواردی را به خاطر دارید؟

باز هم برمی‌گردم به همان سفرشان به تهران. در آن تاریخ، ایشان و آقازاده‌شان حاج آقا مصطفی، بعد از یك هفته که در منزل ما بودند، تصمیم گرفتند به قم برگردند. البته حاج آقا مصطفی از آغاز، در آن سفر نبودند، بعد از یك هفته آمدند و در نهایت می‌خواستند به اتفاق یکدیگر، به قم برگردند. من به پدرم عرض کردم: من هم دلم می‌خواهد با ایشان به قم بروم. گفتند: برو. در اتومبیل، من و راننده در صندلی جلو بودیم و حضرت امام و مرحوم حاج آقا مصطفی، در صندلی عقب بودند. رفتیم قم و یك هفته‌ای، در منزل حضرت امام بودم. امام به خدمه منزل گفته بودند که رختخواب مرا، در حیاط منزل و کنار حوض بیندازند که احیانا اگر زلزله آمد، صدمه نبینم. من از ایشان خاطره زیاد دارم، اما نکته‌ای که از سیره ایشان در این سفر و تمامی ادوار حیات، در ذهن من برجسته است، این است که هرگز در ایشان ترس ندیدم. چون در همان دوره‌ای که من در منزل‌شان بودم، مبارزات مربوط به انجمن‌های ایالتی و ولایتی، داشت شروع می‌شد. اگر اعلامیه‌های ایشان را هم مطالعه و تحلیل کنید، ابدا ترسی در آنها نمی‌بینید. از خصوصیات ویژه حضرت امام، عدم ترس ایشان از اوضاع خطیر آن موقع، شاه و دستگاه حاکمیتش بود.

با توجه به نزدیکی خانوادگی شما با حضرت امام و این‌که در سال ۴۱ هم، یك هفته در منزل ایشان مهمان بودید، شرایط زندگی ایشان را چگونه دیدید؟

ایشان زندگی بسیار ساده داشتند. یك مستخدمه داشتند که کمك خانم می‌کرد و یك مستخدم که کارهای بیرونی و اندرونی منزل ایشان را انجام می‌داد. البته آن موقع هم، مراجعین ایشان، آن قدر نبود که نیاز به خدم و حشم داشته باشند، اما با این همه، زندگی‌شان بسیار ساده بود. یادم هست در همان دوره، مرحوم حاج آقا مصطفی از ایشان پول خواستند. امام فرمودند: «پول‌هایی که به من می‌دهند، عمدتا از وجوه شرعیه است و من نمی‌توانم به شما بدهم، مگر به اندازه‌ای که به همه طلبه‌ها می‌دهم. این کلید گنجه است، خودت برو بردار و مسؤولیتش هم پای خودت.» البته حاج آقا مصطفی این کار را نکرد و کلید را هم از حضرت امام نگرفت.

ظاهرا ارتباط صمیمانه شما با حضرت امام و توجه ایشان به شما، در سالیان بعد نیز ادامه یافت، از جمله در سالیان تبعید ایشان به نجف. از دیدارتان در آن دوره، چه خاطراتی دارید؟

من در سال ۵۵ به عراق رفتم. مرحوم پدرم در آن دوره، در هشتپر طوالش تبعید بودند. رفتن به عراق هم، خیلی سخت بود. می‌دانید که مرحوم والد از حضرت امام، یك وکالت کم نظیر داشتند، یعنی هم وکیل در اخذ بودند و هم در خرج. پول بسیار زیادی هم از وجوه شرعیه مربوط به حضرت امام (حدود صدهزار تومان)، نزد مرحوم والد بود که دادند به ایشان برسانم. صدهزار تومان در آن زمان، حقوق سه ماه طلبه‌های نجف بود. با همسر و دو فرزند خردسالم، به آن مسافرت رفتم که مورد سوء ظن ماموران قرار نگیرم و بتوانم پول را به حضرت امام برسانم. رفتم کربلا و در حرم حضرت امام حسین(ع)، با ایشان روبه‌رو شدم. شب جمعه‌ای بود و امام به کربلا تشریف آورده بودند. دست ایشان را بوسیدم و خواستم معانقه کنم که ایشان صورت خود را عقب کشیدند. ایشان با کسانی که نمی‌شناختند، معانقه نمی‌کردند. وقتی خودم را معرفی کردم، مرا شناختند و در آغوش گرفتند. اولین سوالی که از من کردند این بود که: «از پدرت بگو». عرض کردم: «ایشان در تبعید هستند». فرمودند: «من فردا صبح، اول آفتاب، در نجف منتظر شما هستم». من شب به نجف رفتم و صبح زود خدمت ایشان رفتم.

قاعدتا در آن سفر، گفت‌وگوهای خاطره‌انگیزی با ایشان داشته‌اید. به طور مشخص، درباره چه امر مهمی با ایشان صحبت کردید؟

وقتی خدمت‌شان رسیدم، از ایشان پرسیدم: «نظر مبارك شما، راجع به مبارزه مسلحانه چیست؟ چون در ایران، در این باره زیاد صحبت و بحث می‌شود» فرمودند: دو نفر از اینها (منظورشان سازمان مجاهدین خلق بود) آمدند و من در این باره حرفی نزدم. من لبخندی زدم و گفتم: من جوابم را گرفتم. فرمودند: پاسخ من چه بوده؟ عرض کردم: شما اگر موافق بودید، می‌فرمودید موافقم، معلوم می‌شود مخالف بوده‌اید که در این باره حرفی نزده‌اید.

ما تا اینجای این گفت و شنود، درباره خاطرات خودتان از حضرت امام سوال کردیم. بی‌تردید آیت‌ا... لواسانی از مراودات دوره جوانی خود با حضرت امام، خاطرات زیادی داشته‌اند و جنابعالی از آن مطلع هستید. شمه‌ای از این خاطرات را برای ما بازگو کنید.

آیت‌ا... سید محمد صادق لواسانی در کنار امام خمینی در دوران تحصیل در قم

می‌دانم که در قم، چه قبل و چه بعد از ازدواج، رابطه بسیار صمیمانه‌ای با هم داشتند و نکته مهم این بود که شباهت عجیبی هم به هم داشتند و مثل هم لباس می‌پوشیدند و مکرر پیش می‌آمد که آنها را با هم اشتباه می‌گرفتند. از جمله یك بار قصاب محل به حضرت امام گفته بود: آقا! بدهی‌تان بالا رفته است. حضرت امام فرموده بودند: بدهکار شما، من نیستم، آقای لواسانی است. یا بالعکس به مرحوم ابوی می‌گفتند و ایشان پاسخ می‌دادند: آن‌کس من نیستم، آقای حاج آقا روح‌ا... است. این از نظر شباهت ظاهری و قیافه و قد و قامت و لباس پوشیدن. آن وقت‌ها زیر گذر خان، دکانی بود که تا ۴۰-۳۰ سال پیش هم همچنان وجود داشت. هندوانه و خربزه می‌آورد. معمولا افراد متشخص، از این مغازه خرید می‌کردند. یکی از آنها مرحوم حاج آقای ما بود که در دوره طلبگی، خربزه می‌خریدند و نصف می‌کردند. نصف را به منزل حضرت امام می‌دادند و نصف را به منزل خودمان می‌آوردند. طلبه‌ها در آن دوره، زندگی سخت و ساده‌ای داشتند. زندگی حضرت امام تا آخر عمر هم، همین‌طور بود و الحمدلله هیچ‌یك از منسوبین ایشان، سوءاستفاده مالی نداشتند. به همین دلیل هم، همیشه زبان امام باز بود و رك و صریح حرف‌شان را می‌زدند و هیچ‌کس نتوانست از این جهت، کوچك‌ترین خرده‌ای به ایشان بگیرد.

اسناد و شواهد نشان می‌دهد که آیت‌ا... لواسانی و حضرت امام در دوران جوانی، بارها با هم به مسافرت رفتند. از این مسافرت‌ها چه می‌دانید؟

مسافرت‌شان عموما در تابستان بود و به محلات می‌رفتند. سفرهای خارج نداشتند و هر چه بود در داخل ایران بود. که ما هم- که در آن دوره کودك بودیم- اغلب در رکاب‌شان بودیم. محلات هوای خوبی داشت و به خاطر کاشت و پرورش گل، خیلی هم خوش منظره بود. ابوی و امام، دوستان محلاتی هم زیاد داشتند و به همین دلیل هم، این شهر را انتخاب کرده بودند.

ظاهرا وکالت ایشان از امام هم ماجرایی داشته است.

همان‌طور که عرض کردم، مرحوم پدر ما وکیل در اخذ و خرج وجوهات بودند و حضرت امام به هیچ‌کس دیگری، چنین وکالت و اختیاری نداده بودند. یك بار دو نفر از اهل علم تهران - که الان نمی‌خواهم از آنها نام ببرم- نامه مفصلی به امام نوشته بودند که: مثلا ایشان به فلان ضدانقلاب از اهل علم پول داده است و... یك بار در خدمت مرحوم والد بودم و رفتیم به دیدار حضرت امام. ایشان نامه را جلوی مرحوم والد گذاشتند و فرمودند: «تماشا کنید و بخوانید.» برایم جالب بود که نه حضرت امام به نامه توجه کردند و نه مرحوم والد. ایشان حتی نامه را برنداشتند که بخوانند. از فحوای کلام امام می‌شد فهمید از این رفتارها و سعایت‌ها زیاد است، اما ایشان مطلقا به آن، توجه نمی‌کنند.

برخی از روحانیون -که نگاه مثبتی به انقلاب و مسائل مربوط به آن نداشتند- با آیت‌ا... لواسانی چگونه رفتار می‌کردند؟ آیا گاهی اوقات، این طیف پیام‌هایشان را از طریق پدر به حضرت امام می‌رساندند یا خیر؟

مرحوم والد بسیار آدم خلیقی بودند. ایشان نسبت به برخی از علما که ضدانقلاب نبودند، اما انتقاداتی داشتند، معمولا رأفت نشان می‌دادند و از آنها دستگیری می‌کردند. چون این جماعت بعد از انقلاب اسلامی، سرخورده شده بودند، مثلا مثل مرحوم آقای آمیرزا محمدباقر کمره‌ای که آدمی تحصیلکرده و در تراز مراجع آن وقت بود. ایشان با این‌که حرکتی بر ضدانقلاب نداشت، اما در مورد انقلاب سفید، فتوا داده بود که: این کار مطابق موازین است. ایشان بعد از انقلاب، سرخورده و حتی فقیر شده بود. مرحوم والد با این سنخ از افراد، که عملی ضدانقلاب انجام نمی‌دادند، اما سرخورده شده بودند و کسی به آنها توجه نمی‌کرد، با رأفت رفتار و سعی می‌کردند آنها را با انقلاب و حضرت امام بیشتر آشنا کنند که خدای نکرده، موضع مخالف نداشته باشند، ولو در حرف. افرادی غیر از اهل علم هم، که اساسا با مرحوم والد مراوده و رفت و آمد نداشتند که بخواهد اسباب حرف و حدیث باشد.

برخی خاطراتی نقل کرده‌اند که در ماجرای مربوط به آیت‌ا... شریعتمداری، آیت‌ا... لواسانی نزد حضرت امام پادرمیانی کرده بودند. در سالیان اخیر، برخی روایات جهت‌دار و مغرضانه هم در این باره نقل شده است. واقعیت ماجرا از چه قرار بود؟

مرحوم والد نسبت به آقای شریعتمداری، سابقه مخالفتی نداشتند و موقعی هم که ایشان بیمار شدند، به حضرت امام گفتند خوب است که طبیب حاذقی ایشان را ببیند که یك وقت مشکل حادی ایجاد نشود. به واقع ایشان، با نیت انسان‌دوستانه این صحبت را کردند و نه طرفداری از خط سیاسی آقای شریعتمداری. ایشان آقای شریعتمدار را یکی از مراجع می‌دانستند، هر چند که هرگز صمیمیتی را که با امام داشتند، با ایشان نداشتند. متاسفانه در آغاز نهضت، شاه و ساواك با شیطنت، از برخی زمینه‌هایی که در فکر و شخصیت آقای شریعتمداری بود، استفاده کردند تا ایشان را ساکت کنند و دست از مخالفت با شاه بردارند.

به طور دقیق به خاطر دارید که در این باره، آیت‌ا... لواسانی به حضرت امام چه گفته بودند؟

به امام گفته بودند: می‌خواهند ایشان را برای معالجه به خارج ببرند و حال‌شان وخیم است. ایشان هم جواب داده بودند: «در اینجا هم اطبای خوب زیاد هستند، من خودم هم کسالت دارم اما اینجا هستم، اگر در اینجا معالجه می‌شوند، هر بیمارستان و دکتری را که می‌خواهند مراجعه کنند، مانعی ندارد...» ولی با خارج رفتن ایشان موافقت نکردند. مرحوم والد این را گفته بودند و امام هم، این جواب را دادند. بیشتر از این، مباحثه‌ای بین آنها پیش نیامد.

مورد دیگری به خاطر دارید که آیت‌ا... لواسانی نزد حضرت امام، برای فرد دیگری شفاعت کرده باشند؟

من معمولا در گفت‌وگوهای خصوصی‌شان حضور نداشتم که این سنخ صحبت‌ها را بشنوم، اما گاهی توصیه‌هایی را درباره افرادی که مضر به انقلاب اسلامی و شخص حضرت امام نبودند، داشتند. مثلا اعلام شده بود که سید مهدی مهدوی، از کودتای قطب‌زاده یا کانون مواد منفجره اطلاع داشته. در این باره به حضرت امام گفته بودند: خداوند به جنابعالی عنایت فرموده و شما از این توطئه نجات پیدا کرده‌اید، خوب است که دادگاه، نسبت به این شخص تخفیفی بدهد که به زندان برود و کشته نشود. چون آقای مهدوی کثیرالاولاد هم بود، این توصیه را راجع به ایشان کردند. بیشتر جنبه انسان‌دوستانه ماجرا مدنظر مرحوم والد بود. نه این‌که حضرت امام توجه نکردند، محاکمه ایشان در جریان بود و امام عمدتا، در کار دستگاه‌ها مخصوصا دادگاه‌های انقلاب، دخالت نمی‌کردند.

آیت‌ا... لواسانی در چهارشنبه هر هفته و به طور مداوم، با حضرت امام دیدار داشتند و شما هم در موارد زیادی، همراه با ایشان می‌رفتید. از حاشیه و متن این دیدارها، چه خاطراتی دارید؟

بله، همان‌طور که اشاره کردید، این دیدارها در چهارشنبه هر هفته، برقرار بود. هر وقت هم که من در خدمت‌شان، نزد حضرت امام می‌رفتم، دست امام را می‌بوسیدم. گاهی مرحوم حاج احمد آقا هم بودند. چای را که می‌خوردم، مرحوم والد می‌فرمودند: حالا دیگر شما بفرمایید. قاعدتا می‌خواستند خصوصی حرف بزنند. جالب اینجاست که وقتی حضرت امام روی آن مبل سه نفره در اتاق دیدارها می‌نشستند، کسی حق نداشت کنار ایشان بنشیند، مگر مرحوم والد و چند نفر از بزرگان دیگر. یادم هست یك بار، یکی از روسای وقت قوا هنگام ملاقات مرحوم والد با امام، به آن اتاق آمده بود و پدر بلند شدند که از سر تواضع، جای خود را به آن فرد بدهند و خودشان روی زمین بنشینند؛ اما حضرت امام دست ایشان را گرفتند و کشیدند که: همین‌جا بنشین، جای شما همین جاست. صحنه جالبی بود.

در روزهای آخر حیات حضرت امام، حالات پدر چگونه بود؟ آیا به عیادت رفتند؟ لحظه‌ای که خبر رحلت امام به ایشان رسید، ایشان را چگونه دیدید؟

وقتی در اوایل خرداد ۶۸، کسالت و عمل جراحی حضرت امام اعلام شد، مرحوم والد چندین بار از حضرت امام عیادت کردند. در آن دیدارها جز احوالپرسی، سخنی میان آن دو رد و بدل نشده بود، چون وضعیت جسمی امام، بیش از این اقتضا نداشت. من در آن موقع در قم زندگی می‌کردم. صبح روزی که خبر رحلت حضرت امام اعلام شد، سریع آمدم به تهران. ایشان قبل از رسیدن من، همراه با برادربزرگم - که استاد دانشگاه است - به جماران رفته بودند. بر حسب آنچه خودشان نقل کردند، به دلیل تراکم جمعیت و شرایطی که منطقه داشت، ایشان را از طریق پشت‌بام‌ها، بر سر پیکر مطهر حضرت امام برده بودند. ایشان به آنجا که رسیده بود، منسوبین امام هم دور پیکر مطهر شان بودند. مرحوم والد شروع کرده بودند با ضجه و گریه فریاد زدن و حتی عمامه‌شان را هم به زمین زدند. بعد از این همه سال رفاقت، برایشان دیدن این صحنه، بسیار تلخ بود. بعد هم باز از روی پشت‌بام‌ها، ایشان را از آن منطقه خارج و به منزل برگرداندند. حال ایشان مساعد نبود، چون سکته مغزی کرده و دو سالی را در منزلی در نیاوران بستری بودند و اصلا امکان شرکت ایشان در مراسم تشییع نبود. لذا نتوانستند در آن روز به بهشت زهرا بروند. در یك سال و چند ماهی که پس از رحلت حضرت امام در قید حیات بودند، همیشه می‌گفتند: «او رفت و من همچنان هستم». همین هم موجب شد پس از رفتن یار و دوست‌شان، چندان تاب نیاورند.